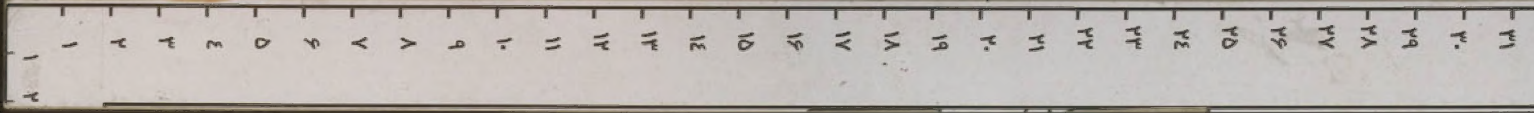


کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۴۸۴

۱۱۷۹۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب اخلاق نامری	جمهوری اسلامی ایران
مؤلف	شماره ثبت کتاب
مترجم	۹۰۴۵۰
شماره قفسه ۱۴۸۴۷	



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب اخلاق نامی

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۴۸۴۷



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۰۳۵۰

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

وشرح مخصوص شد دقتی واحد است و کندی فدا الحياه اجلهم لا ساعه و نه سال
والا تفسد من تا حین ناله ملات الیوم باحوال الله الواحد القهار ان حضرت
مالک الملک در فضائی عالم بانی ملک و ملکوت افتد و موعده کل شیء ما لک
الامر همه در آید و عن کما یاکم تقودون بلقلم ریسین باشد و حکمت کت کفر
محتیفا حبیب ان اعرف غفلت الخلق با تمام پیوسته ذلک تقدیر الهی العلیم و
صلوات نامحسوس و خبیات نامعد و سزاوارش و وجود مقدس همایون سوز
راه نمایان دین و میر و شیخوایان اهل حق محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
که خلاص خلاق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت اوست و این
اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت از اعتصام مجید عصمت و صلوات
علیه و علی الله و استجاب و سلم تسلیم کن **سوره** بحر این رساله و مولف این رساله
احوال الله بقاء و متع العالمین ببقائه چنین فرماید که قراین کتاب که موسوم
است باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که سبب قلب روزگار و جلا و حق
بر سبیل اضطرار و اضطرار اختیار کرده بود دست تقدیر او را عیان مخطئه قهشان
پای بند کرد و اندک چون اخباری که در صدر کتاب مسطور است و مذكور درین کتاب
بشرع پیوست بوجوب قضیه و در اجماع ما و است و در اجماع ما و است و در اجماع ما و است
و من کل ملت و فی الامر بفرقه و عرضه کتب له و به صدمه جهت استخلاص
من و عرض از وضع دنیا چه بر صنیعتی که موافق عادت آن جماعت بودند در راه
و اطراف سادات و کبرایه ایشان پرداخت اگر چه آن سیاف مخالف عقیدت
همان طریق اهل شریعت و سنت است چاره نبود باین علت کتاب را بر وجه
آنکه خطبه ساخته شد و بعد از آنکه مضمون کتاب شمل برخی از فتوایان
عن کما وافقت و مخالف مذمیه و مخالفی نقلی ندارد طلاب فواید را

از این رساله در فضائی عالم بانی ملک و ملکوت افتد و موعده کل شیء ما لک
الامر همه در آید و عن کما یاکم تقودون بلقلم ریسین باشد و حکمت کت کفر
محتیفا حبیب ان اعرف غفلت الخلق با تمام پیوسته ذلک تقدیر الهی العلیم و
صلوات نامحسوس و خبیات نامعد و سزاوارش و وجود مقدس همایون سوز
راه نمایان دین و میر و شیخوایان اهل حق محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
که خلاص خلاق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت اوست و این
اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت از اعتصام مجید عصمت و صلوات
علیه و علی الله و استجاب و سلم تسلیم کن **سوره** بحر این رساله و مولف این رساله
احوال الله بقاء و متع العالمین ببقائه چنین فرماید که قراین کتاب که موسوم
است باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که سبب قلب روزگار و جلا و حق
بر سبیل اضطرار و اضطرار اختیار کرده بود دست تقدیر او را عیان مخطئه قهشان
پای بند کرد و اندک چون اخباری که در صدر کتاب مسطور است و مذكور درین کتاب
بشرع پیوست بوجوب قضیه و در اجماع ما و است و در اجماع ما و است و در اجماع ما و است
و من کل ملت و فی الامر بفرقه و عرضه کتب له و به صدمه جهت استخلاص
من و عرض از وضع دنیا چه بر صنیعتی که موافق عادت آن جماعت بودند در راه
و اطراف سادات و کبرایه ایشان پرداخت اگر چه آن سیاف مخالف عقیدت
همان طریق اهل شریعت و سنت است چاره نبود باین علت کتاب را بر وجه
آنکه خطبه ساخته شد و بعد از آنکه مضمون کتاب شمل برخی از فتوایان
عن کما وافقت و مخالف مذمیه و مخالفی نقلی ندارد طلاب فواید را

از این رساله در فضائی عالم بانی ملک و ملکوت افتد و موعده کل شیء ما لک
الامر همه در آید و عن کما یاکم تقودون بلقلم ریسین باشد و حکمت کت کفر
محتیفا حبیب ان اعرف غفلت الخلق با تمام پیوسته ذلک تقدیر الهی العلیم و
صلوات نامحسوس و خبیات نامعد و سزاوارش و وجود مقدس همایون سوز
راه نمایان دین و میر و شیخوایان اهل حق محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
که خلاص خلاق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت اوست و این
اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت از اعتصام مجید عصمت و صلوات
علیه و علی الله و استجاب و سلم تسلیم کن **سوره** بحر این رساله و مولف این رساله
احوال الله بقاء و متع العالمین ببقائه چنین فرماید که قراین کتاب که موسوم
است باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که سبب قلب روزگار و جلا و حق
بر سبیل اضطرار و اضطرار اختیار کرده بود دست تقدیر او را عیان مخطئه قهشان
پای بند کرد و اندک چون اخباری که در صدر کتاب مسطور است و مذكور درین کتاب
بشرع پیوست بوجوب قضیه و در اجماع ما و است و در اجماع ما و است و در اجماع ما و است
و من کل ملت و فی الامر بفرقه و عرضه کتب له و به صدمه جهت استخلاص
من و عرض از وضع دنیا چه بر صنیعتی که موافق عادت آن جماعت بودند در راه
و اطراف سادات و کبرایه ایشان پرداخت اگر چه آن سیاف مخالف عقیدت
همان طریق اهل شریعت و سنت است چاره نبود باین علت کتاب را بر وجه
آنکه خطبه ساخته شد و بعد از آنکه مضمون کتاب شمل برخی از فتوایان
عن کما وافقت و مخالف مذمیه و مخالفی نقلی ندارد طلاب فواید را

عقاید بطالع ان رغبته افتاد و شهادت یار از ان در میان مردم مشرکت
بعد از ان چون لطف کرد کار جلدت اما قوه بواسطه عنایت پادشاه و و کاجت
معدله این بستان سپاس و ارا از ان مقام نامحسوس و محسوس کرامت فرمود چنان
یافت که جمعی از اعیان افاضل و اباب ضلایل این کتاب را بشرف مطالعه
فرمود مشرف گردانید بود و نظر رضای ایشان رقم از کتاب این کشف نمود
که در بیاض کتاب را که بوسیله فی غیره می بود بدلی گرداند تا رخصت آنکه کسی
با کتاب و قیاس عبادت نماید پیش از و قیاس بر حقیقت حال و ضرورتی که
یاست بود بران مقال بی سلاخطه معنی لعل له عدل را داشت مالموم
خالی ماند پس بموجب این اندیشه این دنیاچه بدل آن قصد بران
کرد که تا اول الدین در دنیا باشد اگر ارباب فتح ترین کلیات واقف شود
منافع کتاب را این طرز کند مصواب نزد دیگر باشد و الله الموفق
سید احمد شاد و یارین بوقی در مقام قصصان بخدایت خاکران
بقعه مجلس عالی ناصر الدین عبدالرحیم بن منصور نقدا الله بر حقه در
اشاد کری میروفت از کتاب الطهارة که اسناد فاضل و حکیم کامل ابو علی
احمد بن محمد یعقوب مسکویه خازن سقی الله تراه و رضی الله و ارضاه
در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاق آن بر ابرار و بلوغ ترین اشارتی
و ضمیمه ترین عبارتی پرده افخته چنانکه این سه چهار بیت که درین قطعه
گفته آمد است بوصف آن کتاب ناطق است بنفسی کتاب حلال کمال
و صار لنکلیل لبقیة ضامننا **مولفه قدام الحق خالصا** ببالفهم
بعد ماکان کاسنا و وسمه باسم الطهارة قاضیا **چون معناه و در**
مانیا لعل بدل لجهود الله دره **فماکان فی فضاخ الخلاق خلیا** با

این اوراق فرمود که این کتاب نفس را بر تبدیل کسوت القاط و نقل از زبان نازی بر
فان می تجدید ذکر می باید کرد چرا که اهل بود که در کثرت از حلیت ادب خالی اند از
مطالعه جوهر معانی چنان نالینی زینت ضمیمه جانی شفا احیای خیری بود چه
تمام سیر خواست که اشارت را با لقیاد کفایت نماید معاودت مکر حیرت بکبر خیال غر
که کثرت معانی بدین شریف را از الفاظ بدین لطیفی که کوفی قیاس است بر اهل ایمان شد
سلح کردن و در لباس عبارتی واهی شمع کردن غین مع کردن باشد و هر صاحب طبع
که بران وقوف باید و از عیب جویی و غیبت گوئی مصون نماید دیگر که هر چندان کتاب
مشتمل بر شرف ترین بایست از ارباب حکمت علی التا از و قسم دیگر خالیت بعضی حکمت مانی
حکمت منوی و تجدید بر این دور که بنویسد با معاد و روزگار را بدو یادداشت
مهمداشت و مقتضای قضیه کاشته واجب و لازم آنکه کثرت بعد از ترجمه ان کتاب
مرهون نباشد و بقدر طاعت را بقدر استطاعت بختصری در شرح تمامی قلام حکمت
علی بر سبیل ابتداء نشود و اقتدا چنانکه مضمون قصه که بر حکمت خلفی شتمل خواهد بود
خلاصه معانی کتاب اسناد ابو علی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید و در وقت دیگر
اقوال و آراء دیگر که مناسب تر اولک غلطی را داده شود چون این ظاهر و ضمیر بحال
یا قف بر عرضده داشت پسندیده آمد پس برین موجب هر چند عیوضی بن و بنزلت و باید آ
جرات نمیدید و بدین عزیمت و نیز از نظر طاعن و موقعیت بدگوی خلاصی زیادت نمود
نهیست تا ما چون در امتحان آن عزیمت مبتالقی تمام فرموده و بعضی شرح و بیست
و یونوق الله تعالی با تمام رسیده و چون سبب تالیف اقتران و اشارت او بود کتاب را
اخلاق ناصری نام نهاد و شواظ را بر کرم و علم و لطف جیمیز که بی نظر ایشان گذرد
آفت که چون مضطافی و سبوی اخلاق را بنید مشرف اصلاح ارزانی فرمایند و نمید
عذر با تمام قبول تلقی کنند و انشاء الله تعالی **صل** دره که مقدمه که تقدیم آن بر خویشی

نویسنده

تألیف

در وقت ختم این کتاب
در ماه رجب ۱۲۸۵

مطلب واجب بود چنانکه مطلوب درین کتاب جزو است از اجزای حکمت تعلیم شرح
 معنی حکمت و تقسیم آن با فاش لازم باشد تا معلوم از این بحث مقصود برانست معلوم
 شود پس گوئیم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت است از آنست چه حاصل آن باشد
 و قیام نمودن بکار حاصل آن که باید بقدر استطاعت دانشمندان فی کمال کوشش
 برسد و چون چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل تا علم تصور
 حقانیت موجودات بود و تصدیق با حکام و یو احوال آن چنانکه فی نفس الامر باشد علم
 قدرت انسانی و علم امارت حرکات و سکنات و علم صناعات اینهاست از این جهت هر دو جزو
 حکمت باشد بعد از علم اولی بود از نقصان کمال و حسب طایفه بشری و
 هر کس این دو معنی حاصل شود حکمی کامل و انسانی فاضل بود و در مرتبه اولی است
 مراتب نوع انسانی باشد چنانکه هر مود است عزیزین فاضل یعنی عزیزانست قابل
 و یونانی الحکمه من بشاء من یوفی الحکمه فذلک یزید خیرا و کثیرا و چون
 علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه حکمت پس اعتبار را تمام موجودات منقسم
 میشود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی آنچه وجود او موقوف بر حرکت
 ارادی اشخاص بشری نباشد و دوم آنچه وجود آن موقوف و منوط بر حرکت
 و تدبیر اجسام است بود پس علم موجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا
 حکمت نظری خوانند و دیگری علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری
 منقسم شود بدو قسم یکی علم بآنچه خالص ماده شرط وجود او نبود و دیگری علم بآنچه
 بآنچه تا علم الحکمه ماده نبود موجود شود و این قسم آخر از بدو قسم شود یکی
 اعتبار بآنچه خالص ماده شرط نبود در تعقل و تصور آن و دوم آنچه باعتبار اعتبار
 ماده معلوم باشد پس نام این حکمت نظری به قسم شود اول را علم مابعد الطبیعه
 گویند و دوم را علم ریاضی و سیم را علم طبیعی و هر یکی از این علوم مشتمل شود بر چند
 مجله اگر چه حکمت برهان برادر بر هم هر کس را در علم انوارید

این علم را علم مابعد الطبیعه
 گویند و این علم را علم طبیعی
 گویند و این علم را علم ریاضی
 گویند

نمود

جزو بعضی از آن عبارت اصول شود و بعضی غیرت فروع اما علم اصول اول
 دو فن بود یکی معرفت الله تعالی و دیگری معرفت نفس و حضرت او که اینها را
 سیادی و ایجاب دیگر موجودات شدن اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال
 ایشان و آنرا علم الهی خوانند دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشند
 از آن روی که موجودند نه بدانند ملاحظه خصوصیت موجودی مخصوص چون
 وحدت و لذت و وجوب و امکان و جد و ث و تقدم و غیر آن و آنرا فلسفه
 اولی خوانند و فرغ آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و امانت و طهارت
 معاد و آنچه بدان ماند و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر
 و احکام و یو احوال آن و آنرا علم هنده خوانند دوم معرفت اعداد و خواص آن
 و آنرا علم عدد خوانند سیم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی بنسبت یکدیگر
 و باجرالهم سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم هیات خوانند
 و احکام نجوم خارج افتد از این نوع چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن
 و آنرا علم تالیف خوانند و چون در او افعال بکار دارند باعتبار نیابت بیکدیگر
 و کسب زمان سکنات کدربیان او ازها افتد از علم موسیقی خوانند و فرغ
 علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظره و رایا و علم جبر و مقابله و علم جبر الیها
 و غیر آن و اما اصول علم طبیعی بهشت صنف بود اول معرفت سیادی مقیلا
 چون زمان و مکان و حرکت و سکون و غیایات و الاهیات و غیر آن و آنرا
 سماع طبیعی خوانند دوم معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام شرایط علوی
 و سفلی و آنرا سما و عالم کونیه سوم معرفت ارکان و عناصر و تبدیلیات و بر
 ماده مشترک و آنرا علم کون و فساد کونیه چهارم معرفت اسباب و علل
 و حدوث حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و غیر

این علم را علم مابعد الطبیعه
 گویند و این علم را علم طبیعی
 گویند و این علم را علم ریاضی
 گویند

این علم را علم مابعد الطبیعه
 گویند و این علم را علم طبیعی
 گویند و این علم را علم ریاضی
 گویند

و زلزله و آنچه بدان مانند و آنرا معلوم خوانند و هم معرفت مرکبات و کیفیت
 ترکیبات آن و از علم معادن خوانند و هم معرفت اجسام نایده و نفوس و حیوان
 آن و از علم نبات خوانند و هم معرفت احوال اجسام و حرکت اوراق
 و بیاد و حرکات و احکام نفوس و نفوس آن و آنرا علم حیوان خوانند و هم
 معرفت احوال نفس طایفه انسانی و چگونه که نفوس و تصرف او در بدن
 و غیر بدن و از علم نفس طایفه خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود
 مانند علم طب و احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن و اما علم منطق که حکیم
 ارسطاطالیس آنرا آموخت و در آن است و از قوت عقل آورده مقصود است
 بر دانستن کیفیت چیزها و طریق انساب مجموعه است پس در حقیقت آن
 علم تعلیم است و بمنزله ادات تحصیل دیگر علوم را اینست تمامی قسام حکمت
 نظری و اثباتی و عملی آن دانستن مصالح و حرکات ارادی و افعال ایشان
 نوع انسانی بود بر وجهی که مودی بود بنظم احوال معاش و معاد ایشان
 و مقتضی رسیدن بحال کمال و سعادت بود و آن هم منقسم شود بدو قسم
 اخلاقی و راجع شود به هر نفسی با نفرد و دیگر اخلاقی راجع بود به جماعتی و عبادت
 و قسم دوم نیز بود و قسم شود یکی اخلاقی راجع بود به جماعتی که میان ایشان
 بود در منزل و جاه و دیگر اخلاقی راجع بود به جماعتی که میان ایشان مشارکت
 بود در شهر و ولایت بل تعلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز بر سه قسم بود اول
 تعلیم اخلاق خوانند و دوم را تدبیر منازل و تیمم را سیاست خوانند و
 دانست که مبادی مصالح احوال و محاسن افعال نوع بشر که حقیقی و ظاهری
 و احوال ایشان بود در اصل بطبع باشد یا وضع اما آنچه بعد از آن طبع بود
 آنست که فاضل آن مقتضای عقل اهل بصارت و تجارب ارباب کثرت

بود و با اختلاف ادوار و تغلب سیر و آثار مختلف و متبدل شود و آن قسام
 حکمت عملیست که یاد کرده آمد و اما آنچه بعد از آن وضع بود که سبب وضع
 اتفاق رای جماعتی بود بر آن اثر ادب و رسوم خوانند و گویند که مقتضای
 بزرگی بود مانند پیغمبری یا امامی از انوار امیر الهی گویند و این نیز بر سه قسم باشد
 یکی آنچه راجع به هر نفسی بود با نفرد مانند عبادات و احکام آن و دیگر آنچه راجع
 به اهل منازل بود بشا رکت مانند مناسکات و دیگر معاملات و چه آنچه راجع به اهل
 شهرها و اقلیمها بود مانند حدود و میاسات و این نوع علم را علم فقه خوانند
 و چون مبدأ این جنس احوال وضع است بتقلید احوال و تغلب رجال و تطاول
 و ورکار و عفا و تادیه و تبدل و بدل و در بدو افتد و این باب از روی
 تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصود است بر تتبع فضایل
 عقول و تحسین احوال و امور و زوال و انتقال بدان منطبق نشود و باید
 ملا و انصرام و دل مندرس و متبدل نکرد و از روی احوال داخل سبب
 علی باشد چنانکه بعد از این شرح آن بجایگاه خود میاید انشاء الله تعالی **اما**
نوع دوم در علوم و فنون بخدا این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت
 واجب بود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملیست بر سه مقادیر
 هر مقادیر مشتمل بر قسمی و لایزال هر مقادیر مشتمل بر چند باب و فصل و باید بحسب
 علوم مسایل آن بلفظی که در آن مقاله ناچار افتد و تفصیل اینست فهرست کتاب
 و آن مشتمل بر سه مقاله و بی فصل است **مقاله اول** در تعلیم اخلاق و آن مشتمل
 بر دو قسم است **قسم اول** در بیاد و آن مشتمل بر هفت فصل است **فصل اول**
 در معرفت موضوع و مبادی این نوع **فصل دوم** در معرفت نفس انسانی که اقوا
 نفس طایفه خوانند **فصل سوم** در تعلیم و توتیهای نفس انسانی و تمیز آن از غیر

و این نوع علم را علم فقه خوانند
 و چون مبدأ این جنس احوال وضع است
 بتقلید احوال و تغلب رجال و تطاول
 و ورکار و عفا و تادیه و تبدل و بدل
 و در بدو افتد و این باب از روی
 تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت
 چه نظر حکیم مقصود است بر تتبع فضایل
 عقول و تحسین احوال و امور و زوال
 و انتقال بدان منطبق نشود و باید
 ملا و انصرام و دل مندرس و متبدل
 نکرد و از روی احوال داخل سبب
 علی باشد چنانکه بعد از این شرح آن
 بجایگاه خود میاید انشاء الله تعالی

توی **فصل پنجم** در انکشاف موجودات عالم انسانی **فصل پنجم** در بیان انکشاف انسانی
 حال و قضایات **فصل ششم** در بیان انکشاف نفس حیث و کمالی که در خفاقت حق
 سبحانه و تعالی کردند در آن باب و در سخن ایشان **فصل هفتم** در بیان خیر و سعادت
 که مطلوب از رسیدن کمال است **فصل هشتم** در مقام و آن شغل برده فصل است **فصل نهم**
اول در وجه و حقیقت خلق و بیان آنکه تصور اخلاق ممکن است **فصل دهم** در بیان انکشاف
 تعذیب اخلاق شریعت وین صناعا است **فصل یازدهم** در بیان انکشاف نفس و کمال که کار اخلاق عبارت
 از آنست چنانکه است **فصل بیستم** در آنواعی که در تعذیب انکشاف نفس است **فصل بیست و یکم** در تعذیب انکشاف
 انکشاف که استاف در آن است **فصل بیست و دوم** در فنی میان فضایل و غیره شبیه فضایل و از اموال
فصل بیست و سوم در بیان شرف و علات بر دیگر فضایل بر شرح احوال و اقسام آن **فصل بیست و چهارم** در فنی که است
 فضایل و مراتب سعادت **فصل بیست و پنجم** در حفظ و نفع آن که به حقیقت فضایل مقصود بود
فصل بیست و ششم در معالجت امر و نفس و آن و ازالت زایل و غیره **فصل بیست و هفتم** در فنی که است
 فنی فضیلت است **فصل بیست و هشتم** در بیان احتیاج بمنزل و معرفت از آن و فایده مقایسه با فضایل
فصل بیست و نهم در معرفت سیالت و معرفت فنی احوال و احوال **فصل بیست و دهم** در معرفت سیالت و فنی که است
فصل بیست و یازدهم در معرفت سیالت و فنی که است و فنی که است و فنی که است
فصل بیست و بیستم در بیان مذهب و آن هشت فصل است **فصل بیست و یکم** در بیان احتیاج
 و شرح ماهیت و فضیلت آن علم **فصل بیست و دوم** در فضیلت حجت که از خط اخلاقیات و شرح احوال
 بدان **فصل بیست و سوم** در بیان مذهب و ادب ملوک **فصل بیست و چهارم** در بیان مذهب و ادب ملوک
فصل بیست و پنجم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدق **فصل بیست و ششم** در کیفیت معاشرت با صدق
 خلق **فصل بیست و هفتم** در بیان مذهب و ادب ملوک و فنی که است و فنی که است و فنی که است
 و فایده انفعالی و فنی که است و فنی که است و فنی که است و فنی که است و فنی که است
 علی و سبیل نفع و حکایت و فنی که است و فنی که است و فنی که است و فنی که است و فنی که است

و اینست تیرایان

در تحقیق حق و باطل ابطال شرعی و در با اعتبار و عقاید خود و شرح دانی و برین مذهب
 خفی کرده شود پس اگر استایل و در کمال انکشافی اندک با مسئله عمل اعتراض بر آن باید
 که اندک و در این چنانچه جواب و مضامین استکشاف از وجهه صواب نیست که
 از حضرت الهی که فیض رحمت و مصلحت و هدایت است توفیق است و شادی باید
 خولت و همت و در آن که حق حقیقی و تحصیل فنی که است و فنی که است و فنی که است
 و مقاصد و جهانی برسد و الله ولی الفضل و یلهم العقل متعالی و الیه المنة
فصل اول در تعذیب اخلاق و آن شغل است و در فنی که است و فنی که است و فنی که است
 و آن شغل است و در فنی که است و فنی که است و فنی که است و فنی که است
 موضوعی بود که در آن علم بحث از آن موضوع کند چنانکه در آن انکشاف از جهت چهار
 و نند و فنی که است و فنی که است و فنی که است و فنی که است و فنی که است
 بر تبه بلند و از آن علم برهن شود و در آن علم باید داشت چنانکه از بنا
 علم طب باشد که چهار عنصرش نیست چه این است که در علم طبیعی برهن شود و طب
 از احکام علم طبیعی و باید که فنی که است و فنی که است و فنی که است و فنی که است
 هندسه بود که مقادیر و مقصودات و انواع آن بر فنی که است و فنی که است و فنی که است
 چه این حکم در علم الهی موسوم است بمابعد الطبیعه مقرر شود و مذهب بر آن از صاحب
 آن علم قبول باید کرد و در علم خویش اعمال کرد و علم بمابعد الطبیعه است که انکشافی همه
 علوم با او است و او را بنیادی غیر و اخضر و بنیادی بود و سالی بود که در آن علم بحث از آن
 کنند و خود غایت علم بر آن مقصود باشد و بیان این مقدمه در علم منطقی مستوفی
 است و بدان که نفس انسانی چگونه خلقی کتاب تواند کرد که جمیع افعالی که بار
 اواز و صدا شود جمیع محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی بود از آن جهت
 که از افعال جمیع محمود و باقی و هر مذموم صناد و فنی که است و فنی که است و فنی که است

و اینست تیرایان

باشد پس واسطه نبوده باشد و داخل اجسام نباشد و چون ماس هر طریقی
دیگر شود متغیری شده باشد و چون جسم مرکب جسمانی که محمول و مقبول است
هم مرکب بود چه از تمام محمول و جسمانی که محمول و مقبول است
باشد و ما که هم نفس بیطبات پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی و دیگر گفته می‌شود
قبول صورتی تواند کرد تا صورتی که از آن داشته باشد از اول نشود مثلاً جسمی
که صورت نکلیت دارد تا آن صورت باز نکند از صورتی که در آن محمول
شد و یا با آن شمع که نفس مری قبول کرده باشد تا آن نفس از او بر نفس مری
دیگر در موصوف شود چه اگر آن نفس اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نفس مخلوط
شوند و بعضی که آن نفس تمام نشود و این حکم کلی اجسام را مستتر عام باشد و حال نفس
تفاوت است از این که چند تا که صورت عقلیات و محمولات بر مظاهر می‌شود یکی از
پس یکی جدا قبول میکند و یکی که اندک از اول صورتی که یک جمله صورت در تمام و
کامل متشکل است و دیگر که بخشی نیست که از بسیاری صورتها جز شود و قبول صورتی که
بلکه خود بسیاری صورتی که در نفس است بر مظاهر صورت دیگر و از این است که هر چه
علوم و ادب را مستقیم تر فهم کیست در و بیش از علم و استفاده را مستعد تر و این خاصیت
فهم خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود و هیچ یک از این قبول انداد در یک جسم
در یک حال محال بود چه یک جسم می‌تواند بود و هر یک نفس که جسم را
ایستاد و این آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از این است حار شود و از سرد شود
و ما آن نفس بخلاف این حال بود که هم صورتها در دو وجه یکجا جمع آیند چنانکه صورتها
و سیدی کند و یکحال و هم از صورتها کیفیات با عراض شکلی و متصف شود بدان
چه که بسیار تصور می‌رود که حار نشود و اگر چه تصور طول و عرض و کثرت و اینها
نشود و برین قیاس پس نفس جسم نبود و هیچ یک از این قبول جسمانی تا در ادراک جسمانی نباشد

لذات بدنی باشند چون میل و حس و در آن صورت که میل و حس در آن استماع و ادراک
خوش و بختی در قوت شهودی که میل و حصول لذت شهودی بود مثل خوردن و چای
کردن و قوت غضبی که شوق او در حصول کمال غلبه باشد و این قوی از ادراک و لذات
خویش مدد می‌یابند و کمالش می‌شود و نفس از غلبه ادراک این معانی و حصول لذات
جسمانی ضعیف تر و ناخشنود تر می‌شود از آنکه از چند تا که از لذات و لذات و لذات
شعوات در در بود و اینها هیچ و معقولات صریح و رابطا هر تر باشد و حوس و شرف
او بر معرفت حقایق الهی و میل و انبعاث او بطلب امور شریف و باقی که از انوار
بلند تر بود زیادت باشد و این دلیل و ابحاث بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه
هر چه از جنس خویش قوت کرد و از ضعیف بدین و نفس از لذات جسمانی
ضعیف می‌شود و باشتیاب از آن قوت می‌یابد و بعضی که هر چه از جنس خویش
ادراک تواند کرد چنانکه صبر از لذت لذات جسمی خبردار شود و بمعین و
از او از مادیات و علی هذا و بعضی حس ادراک احساس خود نکند و نیز ادراک
احساس خود چنانکه با صبر و مضایق را بشند و در چشم و در هیچ حس از غلظی که او را اندک
متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را که صد و شصت و اند بار زین است بقدر یک
می‌پند ازین تفاوت فاحش که می‌یابید و در مضایق را که در ادراک نگویند می‌بیند
هرگز سبب و علت نگویند از آن ماضی نمی‌بیند و همچنین در دیگر غلظت‌های او و در
حواس و نفس انسانی محسوسات هر حواس را یک اندازه ادراک کند و حکم کند که این از
از کمال مبصر می‌یابد و این مبصر را آواز فراوان آواز باشد و همچنین ادراک کند
که قوت هر حواس چیست و لذت آن کدام است و این باب و علل غلظت حواس را اشتیاب
کند و میان حق و باطل از آن حکما می‌پاشد تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند
و بعضی را تکذیب و معلوم است که این علوم و ادراک توسط حواس حاصل می‌شوند و از این

و شوق بر شود و باور آتی نبیند که در آنچه در نفس بر ذات او خلق محض است حاصل شد
 همچون غشای او بی کمالی عالم را باطلی خوانند و فرموده اند الا انکم صغیرات و غشای او
 در دانه آن بود آتی را بر نفس او عالم را بر وجهی شریف و لطیف تر و ظاهراً هرگز دستکش
 و برین آید از غشای او که در عالم او با عقل است این فصل تا اینجا محض حکایت است
 و در وسط او بی این احوال قرار و بنا راست درین باب در مقامی و سبب است که گفتیم
 که مناسب و درست ایشان را اصلاح بعضی قریب نفس شود و درون جفتی و اندر جفتی و باقی
 و جفتی ایشان را سعادت حاصل نماید و هر چه از آنکه تر و تپ مری و در میان آن نظر بر حال
 عارضه و در طایفه و اصلاح امور ایشان در وقتی و در وقتی صورت کشیده و هر چه
 از طایفه افسوس مثل زده است که یک خطای کمال هر شود و بیشتر بود بعضی دیگر و دیگر
 که معنی از آن دلیل باشد بر عادت و موافق احوال پس سبب طالب سعادت است
 که طلب الهی از کسی جدا نمی گردد و در صورت حرکت باشد تا آنکه عمار خوشی سازد و جفتی
 در یک مایل شود و آن صورت ثابت و دائم گردد چه سعید مطلق انکار و چون که سعادت
 او را از دایمی و باقی نباشد و از انکاس و انحطاط این شود و تعلیقاها را که در
 رو و کار و از دنیا و دایمی نکند از چه آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم با
 درخت تصرف و طایفه و اجرام و ملک و کواکب و در حد و نفس او در حد و بود و در
 در ملکات و غایب و محض و صاحب شرف در دست از نایبش خوش بود اگر آنکه
 این احوال او را از این ملک و نگردد در حال آن مقامات متعلق که دیگر از این
 جدا نشود چه منفعت اکثر و بیشتر نبود مانند ایشان پس تعجب و خلق و خلق
 عاری شود و از نایب و بی حد و از او جدا شود و در او حد و نشان و صاحب
 و الا که او را در این عالم و محض شود از حد سعادت مایل نشود و با احوال اشقیای
 او کتاب نکند چه عارضات سیرت طاعت و شرایط صبر و ثبات خود که هر که از این

صبر

و شوق با حاکمیت محمود و قدرت مبالغت سوار بر دنیا و بی که نصیب او ممکن شد
 بود او را از آن باز دارد و از گشایی که بدین غشای او بود نباشد نشان دستکش
 و آنجا که کسی بود برین غشای او نباشد از بسبب ضعف طبیعت و غلبه عین
 بر غیرت شغل از آن آثار شود تا باضطراب فاحش و مزاج باسلاس له خوشی تن
 را فضیلت کند و در هر عرض و رحمت اجانب و در سوزی در نشان و غشای او
 آنکه در آن است باطل حالت کشیده کند و باطن هر چه میگویند تکلف استغفار
 فرمایند و در این مقام و اضطراب باشد و از غریبی و عدم معرفت و در این مقام
 سعادت طاعت و حرکات سکونت نامناسب از ایشان جدا شود و بلکه ایشان را
 و حرکات ایشان مثل حرکات و احوال معنوی معنوی بود که از عاده مطاوعت
 است چون تپیدن عیال برین کشد حرکت بر طریق شمال ظاهر شود و سعادت
 کرده و دیگر کسی که نفس او را بر این باشد از انجا و از حد اعتدال او
 بطریق افراط یا تقصیر این بود و از طایفه افسوس است سعادت چنین که
 غیر معنی است چنانکه کشیم و در در حد و در حد غشای او نباشد پس کار بود که
 خوشی عیش برین خلق بود و نصیبتی از عظیم مبتلا شود چنانکه در میان نام
 ایوب گفته اند که چنین شخص را نشانی آن نیست منافی شود مردم او را سعید
 نشود پس برین قیاس و در حد سعید نتوان گفت تا سعید بر شود که حال
 او در آخر عمر چگونگی خواهد بود و این سخن پس است حد از آن در جواب
 این شبهه گفتند است که سیرت مردم چون خود باشد در هر حالی که بود
 شود فاضل ازین فعلی که مناسب این حال بود یا نباشد که ما نمی توانیم
 شدت و صفات در حال شروت و حسن عقل و ایمان را با حاکمیت او در حد احوال
 سعید باشد و سعادت و منتقل نشود و چون چنین بود که در حد عظیم بود

پس در حد و در حد غشای او نباشد

425

موضوعات دا

Handwritten text in a cursive script, likely a continuation of the previous page, written on aged, slightly stained paper.

[illegible][illegible][illegible]

مجلس

[illegible]

و تمام با همت خویش طایف بود جداشان حیاط است است بر مهابت کبر و
از حجت تمام مایست بود و کما چهل بود و از آنکه کسی بماند برود کشتا و
است و نقصان او تمام و وفاق با کار نقصان مستوحش و بنگران مسافران
و همیشه خالی چینی بود که او را نامش بود و باقی فتنه را داد و از فتنه و اسیر
بر روی آورد و از آنکه و از آنکه چون مویر طایفه از هر کشتی خلاصان را میبرد
خدا صفتش و از خلاص فراموش کرد که در مسافرات خود طفر یافته باشد و ملکوت عالم
و چون از خدا و مافوقش طایفه از روح پاکان رسید و از خدا داد و اوقات بجات یافت
و از انجا معلوم شد که بدست کسی بود که نفس او پیش از طاعت بدت بکانت جنتها
و بدست مقناتی مایل به شتابی بود و از عاقبت آن خلیف چه چنین کسی در عاقبت
بعد بود از فرادگاه خویش و در سوخته مویخی که از آن موضع متاثر شده
از بر لب زبان بود و بیست و شش کی که آن دارد علاج آن بود که با نیکو کاران
چه اندیشه را بود و از آن قابل از نفس توانا بود و هر چه که در او از نفس بود و او
او و احساس بود چه احساس را به توسط نفس است پس معلوم شد که کار خالی بود
که بدست را با وجود آن احساس نقصان و بدان متاثر نشود چه آنچه بدان متاثر نشود
مطهرت شکوه باشد **انکه** که در عقاب نرسد زبوت نمی ترسد چه بعد از
مراد عقاب بر چینی باقی بود پس بجا چینی از خود بعد از موت معترف بود
و بدو نوب و سیات که بر آن استفاق عذاب بود معترف و چون چنین بود حرف
او از نوب خود بود و از نوب که پس از نوب که نوب اقرار نمیکند و بدین آن
کردیم که موصیاً قدام بر نوب ملکها و شاه بود نفس را و اشار کردیم بقطع امان
آن پس آنچه درین نوع معرفت آنرا می نیست و آنچه او را اثر نیست از آن
و بدین جاهل و علاج چهل بود و هر چه بود حالی که نماند که بعد از مراد عالم

صفا

چگونه خواهد شد و هر که بحال بعد از نوب اعتراک کردیم اعتراک کرد دست
و چون میگوید فدا کنم که آن حال چیست بحال اعتراک شکوه و علاج او هر چه
و چون واقف شود خوشتر از این شود **انکه** که در خلیف اهل و ولد و سال
و ملک خایف و متاسف بود باید که با بد که از آن استیصال را می شکوه
برای خد خوف را در آن فایده نیست و علاج حزن بعد از این را که کنیم و بعد از تقییم
این مقدمه کویم مردم را که این است و در فلسفه معنرات که هر یک این فاسد
بود پس هر که خواهد که فاسد باشد خود است و بد که این بود و هر که کون خواهد
فاسد ذات خود خواهد شد پس فساد ناخواسن او فساد خواستن است و است
و کون خواستن او کون خواستن است و این بحال است و عاقل با نماند از الفضا
نیفتد اسکر اسلاف و آباء ما و ذات نه شکوه ندی و نوبت و موجود بماند
چه اگر با ممکن بودی بقاء مستعدان نیز ممکن بودی و اگر هر مردمانی که بود
با وجود تناسل و تولد باقی بود ندی بر نفس بختی و **انکه**
رحمة الله علیه و بدان این معنی تقریری روشن شکوه است بیکوین نقد
کهیم که روی از مشاهیر که شکاکان کا و لاد و عقب او معروف و معین با
چون بر نفسی علیه علیه السلام با هر که از ذریه و نسل او در عهد
او و بعد از وفات او درین مدت چهار صد سال که از زمان اسد او علی بود
همه زنده بودند و هر ناعدا ایشان از ده هزار بار هزار زاده بودند و
بنفقی از ایشان کامر و زده را در ویم مسکون بر آنکه اند با نکلهای عظم و کما
استیصال که باهل این خاندان را و از فتنه است و دیت هزار نفر زنده بود
و چون اهل قرون گذشته و کوه که آن کا از شکوه را فاشه باشد با جمیع
با این جمع در شمار آورند و بنگر که حد ایشان چند هزار بار باشد و بر شقی

که در عهد مبارک او بوده است در مدتی چهار صد سال همین مقدار آن متعارف
 با یکدیگر و تار و تش شود که اکثر صفت چهار صد ساله از ایشان خلق سرشته شده
 و توالد و فنا شدن برقرار بود و در این اشیاء صفت طاریت و صفت و استیلا بر چهار صد ساله
 متعارف شود و نفسا عیفا این خلق به مثال مضاعف بیست شطرنج از حاضریه
 و جزو احصا مضاعف و زیاده و بیطریح مستحکمون که بر نزد این اصل علم طریقت است
 آن مسووح و عقیده است چنان برین جهات قسمت شده که به تعبیر هر یک آن عدد
 نرسد که قدره بر و نهوند و بر پایه این استند تا اکثر همه خلق دست برداشته
 و راست ایشانده و چندان از وسیع خواهند که اینست بر روی زمین نیکو
 تا به تحقیق و ششست و حرکت و اختلاط حکم در چهار صد و هجده موضع آن
 عمارت و ذرات و وضع فضلات خالی نماید و این حالت در آنکه مدتی
 شود و فکک است که استند در و کار و وضعیفات تا محصور و هم برین نیست
 بر سر که یکصد و شصت و نه از اینها معلوم میشود که متقی حیوان باقی نماند
 و کرامت مرگ و وفات و تصور که طبع را خود بدین آرزو تعلی نماید بود
 از خیالات جهل و محال الهیانی بود و عقلا و اصحاب کماله حواظ و
 علم بر این اشیاء را این فکرها متعارف دارند و دانند که حکمت کامل و عدل
 شامل اینها را پیدا اقتضا کند مستطیدی را بر آن مزیه بی صورت نماند و
 آدمی برین وضع و هیئات وجود است که در این آن هیچ غایب متصور نشود
 پس ظاهر شد که مرگ مذموم نیست چنانکه خواهر تصور کند بلکه مذموم و
 که از جهل لازم شد است که کسی که بفرورد مرگ متنبه بود و از روی
 بقای ابدی کند لیکن از غایت اصل حمت بود و از روی تمیز آنچه ممکن بود
 دارد و او را تجسمه با یکدیگر با یکدیگر که در عز و عزت گذرد بر روی رخت کرده

باشد و لا اله الا الله در حال پیری نقصان حرارت غیرت و بطلان بطولت اصلی
 و ضعف اعضای رطبه حادث شود و قلة حرکت و فقدان نشاط و اختلال
 آلات حشر و سقوط آلات حین و نقصان قوی چون غایبه و خلاء چهارگان
 که به طبیعت لازم آید و امراض و الایم اعتبار از این احوال و بعلاوه مرگ اعتبار
 و فقدان غریه و تقوا و معالیب و نظایر و قریب و فقر و طاعت و در بعضی انواع
 شدت و محنت هم تابع این حالت افند و ضایف ازین جمله در دنیا را که بدو را
 عمر بخت می نمود و استاین احوال بود است که بر روز میفرستد و انتظار انتظار
 او را مکاره میداشت و چون بیاین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب
 و خلاصه انسان است از بدن مجازی عاری که از فطایح اربعه بطریق تزیین
 و از هم آویخته دانی و روی چند معد و درجه که تصرف و آورده اند تا به سطح
 آنکه از خویش حاصل کرد و از نشو و نشا مکان و زمان نهد و بر حشر است
 که متوالی بر او را از اهرار اختیار است بوند و از مرگ و استیلا و فنا آید
 همانا ازین حالت زیاده استیلا و مجز و راه ند و بحیل و تامل و کفایت
 افندی میلاوت نکند و با کفایت شقاوت و سیل ظلمات بروز که خلعت آن کانت
 و بروز و خطیاری عز و مه و مغز و مجاز و هیچ استیلا و شر را نشد و اضحی شود
 و هوالمستعان **تا اواخر وقت مذبح** هر چند از جهل حشر و نرا شد اما شاه
 ترین افرای مشیقه و حمت بطلاة و حزن و حسد است و از این آنکه از جهل **مرگ**
 و دوا و از جهل **قدح** و سر و چار از جهل **داه** **کفایت** باشد و معالجه این
مدح افراط و تفریط چنان ازین در باب گفته شده که هر چه که متوجه
 بطلب الهی و بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیر یافته و در ذات
 حمت و خفاصه طبیعت و دیگر از این طبیعت لازم این حالت آید اما متنبه

و در صورت

باشد

18

[illegible]

این صانع و استبداد طوایف و اصول آن بر حسب مقتضای عقول غایب محمد
از طوایف اندیشه مبدول داشته و اگر مبدول و مجمل گردد این و خواست
المسوق بر عهدا نشان سینا را با دلیلت درین باب که کمال لایحه
شرایط اعیان را باید که در خلاصه آن رساله این مقال مقتضای عقول
و از آن بر سر کسب احاطه و آداب که از شدت ملل و مشاغل آن عقول بود منوط
شده نشان. البته بخاطر بقای اهل فقه مشرب شود و نه ولی فقهی مجامع
که اصل کلی و در هر منزل آن بود که هر یک از طبیب و بطال در انشان نظر کند
از جهت اعتدال که بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال
مقتضی صحت بدن و سود را حاصل بود و وجه کمال تا استکمال اعتدال بود
بوده از آنجا که در استکمال فقه و بود اندیشه نماید و چون در عضو
اعضا اختلاف حادث شود در علاج آن عضو صحت عموم اعضا نکند و در وقت
مصلحت عضو یکی که با و بود و بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو
که بی بعدی که اکثر مصالح عموم اعضا در قطع و اجزای عضو بود قطع نظر
کند از مصالح آن عضو قطع و قطع آن امیالات نکند تا فساد در دیگر اعضا
سراید بکند هم برین لایق بود منزل را باید مصالح عموم اعضا متولی و اجراییه
و نظیر او بقصد اول بر اعتدالی که در ایضا اندیشه شود و در وجه اعتدال آن
اعضا از ایضا و در هر وجه صواب و مقدار و در هر حال این یک شخص صحت
که طبیب این یک عضو را که مقتضای همه یکی از آن که منزل نسبت به منزل
بیشتر به هر یکی از اعضا بود و در شش و است و در هر یک عضو یکی از اعضا
مردود و بعضی ضعیف و بعضی غریف و در هر یک عضو یکی از اعضا یکی
که هر یک از اعضا که در هر اعضا مشارکت و در هر یک عضو یکی از اعضا

اعتدال بود و بعضی بر شش و در شش اعضا از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا
و در هر یک عضو یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا
بود و حاصل آنکه و باید بر سر یکی از اعضا که در هر یک عضو یکی از اعضا
ترتیب بر بود از اعضا اعتباری باید که در هر یک عضو یکی از اعضا یکی از اعضا
اهل منزل و اهل بود و بر اعتدالی که از ایضا آن افعال حاصل آید و اهل منزل
یکی که مقتضی نظام منزل بود و مانند و اکثر و در هر یک عضو یکی از اعضا یکی از اعضا
و اکثر و در هر یک عضو یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا
اهل منزل که در هر یک عضو یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا
مقتضی بار تمام حاصل بود و در هر یک عضو یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا
و از آن و در هر یک عضو یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا
و در هر یک عضو یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا
لایق که در هر یک عضو یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا
همه بر یکسان و در هر یک عضو یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا
لایق که در هر یک عضو یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا
همه بر یکسان و در هر یک عضو یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا
ساخته و در هر یک عضو یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا
شرایط تناسب و وضع محفوظ و در هر یک عضو یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا
و فساد و کسالتی که موزنی طبع باشد بقصد اول و از آن جهت و از آن جهت
این سبب که در هر یک عضو یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا
کردند و در هر یک عضو یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا
منع که از آن جهت و از آن جهت و از آن جهت و از آن جهت و از آن جهت
چون قطع مراد از اخبار اقوال و از آن جهت و از آن جهت و از آن جهت و از آن جهت
کرد و در هر یک عضو یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا

نقش سواد که در هر یک عضو یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا یکی از اعضا

تہ بہ مقام خلیفہ مبارک

تَعَابُ وَرَبِّكَ

چند روز بعد از آنکه

در شرف و **و** خیس و **و** متوسط **و** اصناف شریفه من حیث انفسه
که از میان بقیه باشد از جهت این که آن اصناف احرار و ارباب مرفه بودند
و اکثر آن در سه صنف داخل باشند **و** آنچه متعلق بچهارم عقل و ادراک
صفت رای و صواب مشهور و حسن تدبیر و این صنعت و فراوان **و** آنچه
متعلق بآداب و فضل و اودماند و کتابت و بلاغت و غیره و طب و ریاضت و شایسته
و این صنعت آفرین و فضل آلود **و** آنچه متعلق بقوه و شجاعت و اودماند
سوار و دیبا و شکاری و ضبط نفوس و دفع اعدا و این صنعت فریبست
و اصناف شریفه من حیث انفسه بود **و** آنچه منافی با صنعت خود مردم بود
مانند کجای و غیره و این صنعت منهدمان بود **و** آنچه منافی با فضیلتی از
فضایل باشد مانند شکاری و طبری و قمار و این صنعت منهدمان بود **و**
آنچه منافی بخلقت ضعیف بود مانند جاهی و دیباخی و کثافت و این صنعت
فریبکاران بود و غیره که چون حکما ضعیف و از بدین جهت قتل و قول خود
منهدمان این اصناف و عقل قبیح باشد و باید که جهت خردی جمیع بدایه
نمایند و وصف و آفرین بود و از این منع کنند **و** اصناف متوسطه من حیث انفسه
کتاب و اصناف حرفه ای و بعضی از آن دردی بود مانند زراعت و بعضی
خیر و دردی مانند صنایع و بعضی من حیث انفسه بود مانند دردی و کمال
و بعضی که بود مانند دردی و بعضی که در بعضی از این اصناف
چوب و آهن و غیره و بعضی که در بعضی از این اصناف بود و این جهت
ناید و این مطلب که در بعضی از این اصناف بود و این جهت
و این جهت که در بعضی از این اصناف بود و این جهت
صانع می شود که از این اصناف جدا باشد و این جهت که در بعضی از این اصناف

المات
معدل
٥٥٥
مجلس
أو
٩٠

[illegible]

[illegible]

أبجد حقي

3

[illegible]

مخصوص می آید اهل مدینه و اشدت اخذ حکم گویند انسان مدنی را
یعنی جمیع انی اجتماع المسکن الخدم و چون در او ایضا ^{مقتضیات} مصالح و زیان
و توجیه حرکات ایشان بقایات متغییه متلاصقه فی نفس الایضی قول
میکنی و قضاء کراچی است میثاقا با اهل جامع ایشان که از آنها و این
ایشان صورتی بنده چند متقبل هر یک را بدو خود گردانی و جزو خود میگردانند
خود را خود و چون خارج میباشند از حد بافتار و بافتار و بکسی که متقبل
شود پس انصاف و انجمن را بدو که هر یک را از برای کسب استحقاق آن باشد
قائم گرداند و من خوش برساند و دست هر یک را از برای تفریق و حقوق
و بختی آن گویا که بدو متقبل آن بود و امور و قوا و مشغول اند و این
غیر از سیاست خوانند و چنانکه در مقاله اول و باب خلافت انجمن دیده
میباشد و حکم و دنیا است ایام ایشان پس از این تدبیر و حق و وجوب
و ملاحظه حکمت اتفاق و خود و خود و خود و خود و خود و خود و خود
آنرا سیاست الهی گویند و آنچه می بینیم و می بینیم و می بینیم و می بینیم
کسی و می بینیم سیاست قله سیاست بسجده چنانچه و است **اول**
سیاست ملک و **دوم** سیاست خلد و **سوم** سیاست کرامت **چهارم** سیاست
جامعه **سیاست** ملک در بدیه حاجت بود و هیچ کس ایشان را ضابطه
ند و اینر سیاست فضلا خوانند **سیاست** خلد تدبیر امور و اخبار بود و
از سیاست خناسه که **سیاست** کرامت تدبیر و اخبار بود و کرامت
کرامت میومر باشد **سیاست** جامعه تدبیر و اخبار بود و اخبار
کاملتر از این وضع است و بدین و سیاست تدبیر این سیاست را که
و اهل این امور گردانند یعنی البسیاسی تدبیر و اخبار تدبیر و اخبار

[illegible]

سید

卷之四

هم احبا بشايعي

[illegible]

فما وجدنا على قاعه نظر افغان اهل شمالی می بنادرند این بعضی خطا بود
چه عقیقه تان بود که تله شویه بعضی و غیره که در حسن کل اودوه و آن بود
که هر سنی را احدی و حتی که بود نگاه دارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند
عدا لة تان بود که در می را ذکر کنند و تامل کنند آن بود که عاقلان است
بر قاعه انسان کنند و اگر کسی نام بر خطا خطه نکند خواجه را در کجاست
و چون در هر من هوشی نیستند عجا که بود و در چون سوزنی میگویند
از عقیقه او یک ظاهر که در او کمال بود که معلوم شود که آن نصف مردم
نستند به کلمات و مردم که آن میکنند اهل تضلع و نیزه عاقل اهل تضلع و نیزه
قدیمی که مقتدا اول عزامه و کلام و دانش خراف غلطی و در سبب و عا
نکند و ناست بلکه افسوس کند و از و توفیق خواصند و آن باب اهل غیر
الموفق والمعین **مسئله ۴** در فضیلت عیبه که ارتباط جماعات بدان
صورت عیبه و اقام آن چون مردم یکدیگر عیبه کنند و کمال وقت
هر یک بخرد و با خاص و نکرات از نوع و و ضرر و سودی است و عیبه
باشد چه هر شخص منفرد و یک یا توأمید سبب جنگ که شرح داده آمد پس
نعمت باقی که هر شخص را در عیبه و نیزه اعضا یک شخص که او را
ضرر می باشد و نشان از الطبع و توجیه که از غریبه اهل نفس اطمینان
آن نایف باشند و آن اشتیاق با لایف عیبه بود و با شرف از اغیار
کرد و بر بعضی عیبه و عدله و عدا و آن معنی است که عدله شخصی
اندر یاست سناهی و عیبه متفق اتحادی طبعی و سناهی است الطبعی
مانند حرکت قری باشد و سناهی متفق بود بطبعی بر هر علم شد
که احتیاج عدله که احتیاج آن است و باب عیبه عیبه غلام نوع عیبه عیبه

که بدین معنی آنجا جمعیتی شد که میان اصحاب آن بحث بالافان
 در مواضع خوبت مانند کشما و سفرها و غیر آن و سبب دلالت
 بر این بود که در طبیعت مردم مرکب از لذت و خود مراد را نشاء
 از آن جهت گفته اند منافات ادب چنانکه در منافات ادب مقرر است
 و گفته اند و محبت انشا فالانک ناس کان بوده که انشا منقول از سید
 و درین کان حکم بوده و چون انس طبیعی از خواص انسانیت و کمال
 هر چیزی در اظهار رفاقت او چنانکه چندان موضع بکار و کردنی
 این نوع نیز در اظهار رفاقت او چنانکه چندان موضع بکار و کردنی
 سبب محبت است که سبب محبت و تالیف باشد و از آنکه محبت سبب تالیف
 شرف این خاصیت میکند شرایع و آداب محمود نیز آن دعوت کرده اند
 و ازین سبب بر اجتماع مردم در جماعات و صفات مختص فرموده اند چه
 جمعیت آن انس از قوه بفعل آید و میگویند که شریعت اسلام بنا بر جماعت
 را بر نمازها فضیلت برین صله نهاده اند تا در هر یک از اینها
 در یک موضع جمع شوند و یکدیگر را مستانفج کنند و انزال
 در جمادات و دیگر معاملات سبب تأکید آن استیناس شود و باشد
 که از وجه انشای در جماعت رسید و مصداق این سخن است که چون
 این عبادت را اهل هر کوی و محلی که اجتماع ایشان هر روز پنجشنبه
 متعقد و باشد وضع کرد و حرمات اهل شهر که این اجتماع را ایشان
 دستور می نمود ازین فضیلت غفلت نموده و عموماً در عبادت دیگر
 فرمود که در جماعت بگویند اهل کوهها و محلهها با هم در یک مسجد
 به جماعت محبت قوت اند شد جمع آیند تا هم چنانکه اهل محله را ضلالت

که ما خود از انست
 و درین کان حکم بوده و چون انس طبیعی از خواص انسانیت و کمال هر چیزی در اظهار رفاقت او چنانکه چندان موضع بکار و کردنی این نوع نیز در اظهار رفاقت او چنانکه چندان موضع بکار و کردنی سبب محبت است که سبب محبت و تالیف باشد و از آنکه محبت سبب تالیف شرف این خاصیت میکند شرایع و آداب محمود نیز آن دعوت کرده اند و ازین سبب بر اجتماع مردم در جماعات و صفات مختص فرموده اند چه جمعیت آن انس از قوه بفعل آید و میگویند که شریعت اسلام بنا بر جماعت را بر نمازها فضیلت برین صله نهاده اند تا در هر یک از اینها در یک موضع جمع شوند و یکدیگر را مستانفج کنند و انزال در جمادات و دیگر معاملات سبب تأکید آن استیناس شود و باشد که از وجه انشای در جماعت رسید و مصداق این سخن است که چون این عبادت را اهل هر کوی و محلی که اجتماع ایشان هر روز پنجشنبه متعقد و باشد وضع کرد و حرمات اهل شهر که این اجتماع را ایشان دستور می نمود ازین فضیلت غفلت نموده و عموماً در عبادت دیگر فرمود که در جماعت بگویند اهل کوهها و محلهها با هم در یک مسجد به جماعت محبت قوت اند شد جمع آیند تا هم چنانکه اهل محله را ضلالت

جمع میل بود اهل مدینه را و از آن جهت که اهل مدینه و اهل بیتها را که
 و اهل شهر در جماعت جمعیت ساختن مقتضای تعظیم جماعت می نمود و بنا بر این
 عبادتی که بر اجتماع هر جماعت مستلزم بود تعیین کرد و جماعت را از اجتماع آن
 آن از حاکم بفرموده بود و فرموده بود وضع بنا بر این کرده بود و در جای بود
 و در سالی و باران و وضع دیگر که مردم می نمود و چون در جماعت ضابطه
 قوام جماعت توانست آمد که یکدیگر را ببینند و عهد انبیا و عهد کسان را
 ایشان بر جماعت و و دانسته و یکدیگر را ببینند و بعد از آن عموماً اهل عالم را با اجتماع
 و در یک موقف و در جماعت دیگران وقت یکدیگر کرد و آنرا بوقت معین از هر کس
 مراد فایده و کفایت بود و موسوم است که دانست بر حسب سیر اهل بیت است
 جمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر و جماعت را بدان معنی که شد الله تعالی انشاء کند
 و بنا بر این در مقام صلوات بر محمد و آل او و قیام بشمار و
 و بنا بر این در مقام صلوات بر محمد و آل او و قیام بشمار و
 بر جماعت و در هر یک از این عبادات کلیاتی آن یکدیگر را بکسر و بکسر
 دعوت آن کسان با فضیلت معلوم میگردد چه از آن جمله که قانون مصلحت
 کردن سبب اجتماع هر دو سعادت باشد و با هر چه از جماعت شود که هر یک از اینها
 مذکور و این جماعت اهل بیرون میان اصحاب آن بحث بالافان است و باشد تواند
 بود که از هر دو میان این دو حالت منعقد شود و در یک حال خدا را یاد کرد و بگوید
 بعد از یکدیگر باقی ماند و یکی حالت دیگر را که میان آن دو شود و بگوید که
 و سبب جماعت ایشان شنیدن ممکن بود که از هر دو طرف سبب جماعت یکدیگر که
 و ممکن بود که از هر دو طرف سبب جماعت شود و از طرف دیگر باقی ماند جماعت
 بر تفرقه بود و وقت و بقیه فی طرف مستلزم تعین طرفی دیگر که و هم چنین

چون میان زن و شوهر مشورت باشد از خبرات منزل چون مرد و
در آن متعادل باشند بسیار شکر آن محبت شود **از هر دو یکی** اگر در هر دو
تقصیر کند مثلاً زن از شوهر غلط را کتاب این خبرات میکند و شوهر
از زن محافظه اگر یکی برتر از دیگری در یک مقصود است محبت مخزن شود
و یکبار به سلامتی حادث کرد و هر روز زنده بماند بود علاقه منقطع
کرد و سبب شکایت زایل شود یا مقارن مشکو و عتاب بکنند یکی ماند
و در دیگر محبتها همین قیاس اعتباری باید کرد **از هر دو یکی** اگر یکی سبب
آن مخالف بود مانند محبتی که سبب از یک طرف لذت بود و از دیگر طرف
مفقت چنانکه میان مثنوی و سماع که مثنوی سماع را سبب مفقت دوست داشت
و سماع مثنوی را سبب لذت و میان عاشق و معشوق همین تطبیق و کمال عاشق
از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از عاشق انتظار مفقت و در هر محبت
تکلیف و نظام بسیار فایده بل در هیچ صنف از اصناف محبت چندان عذاب
و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت آن بود که طالب لذت استیصال طلب
کند و طالب مفقت در حصول مطالب او اصرار نکند و اعتدال میان آن
ماند **از هر دو یکی** اگر در هر دو سبب دوستی عشاق مشتکی و نظام باشد و
خالد و ایشان باشند چه ایضا **از لذت** نظیر و مثال و تمیز نمایند و در
مکاتات او را خوب افکند یا خود بدان قیام نمایند و این نوع محبت را محبت الهیه
خوانند یعنی مثنوی بهرامت و استغناء از محبت مرد و زن مثلاً که خوب باشد
لیکن در جمیع موارد همین معنی بود که باید کرد و هر محبتی که میان پادشاه و
و بیس و برادر و مثنوی و مثنوی بود و هر دو در بعضی یکبار به سلامتی باشد پس سبب
که هر یک از صاحب خویش را طایفه ازین و این که در آن لذت مفقت و در مفقت

بانتظار موجب فساد نیست باشد و از ثبات استقامت حاصل آید و انتظار استیج
سلامت بود و در محبت شرط اعتدال این باشد که هر دو در هر جنبه مالی و
موازی زیاد از احتیاط توقع دارند و سوا فیاض از در صحت و شفقت و ضمیمه
مقتضی باشد از بر ملاحت مشغول شوند و از رضا بقدر احتیاطی که از او از هر دو طرف
حاصل آید بدین حد منظم شود و در هر دو طرف از شرح مشغول است تا محبت
اخبار چنان از انتظار بگذشت لذت حادث نشود باشد بلکه موجب آن مناسبت
بهر هر دو و مقتضای ایشان خوب نفس را لذت از غلبه محبت
و در آن لذت متعادل و در ضمیمه یکدیگر و در لذت در هر دو که در ضمیمه بقا بود
به تبعیت حاصل آید و این هر دو سبب آنچه شکایت اند و در حد صدق که حدیث
تو نصیب بود که او تو باشد و در حقیقت و در هر دو سبب عزت و جود این
صله و وفادان در عوام و مردم و شوقی بعد از اعتدال هم ازین سبب
استدانت چه هر دو برین و آنست خود را از طرف صحیح غافل بود محبت و سبب
ازین استیجی تواند بود و سبب این اظهار سلامتی از آن روی کند که خود را
منفصل است و تمیز نماید و بدین سبب صداقت ایشان نام خود را در اعتدال طرفین
و بدین تمیز را بدین سبب دوست دارد که خود را در مثنوی زیاد و بعد از محبت ازین
باشد بدین محبت از هر دو سبب را اعتبار و در هر دو سبب ازین بود و برتر از آن که
بدان قصد و حیا شد و آن چنان بود که اولاً بمقتضی هم نفس خود داد و چنان
بماند که وجود فرزند مستحبات است که شیعه از مثنوی او بر یکدیگر است و شفا
از لذت او لذت فرزند نقل کرده و از این برتر است و بدین سبب چنانچه
آهی از روی که و الهام پدر را بر ایشان فرزند باعث کرد و ازین و اولاد
او سبب می کرد و ازین محبت بود که در هر دو که خود را از هر دو فرزند خود

هر آینه ذات خود را دوست دارد و غیر اوقات او را دوست دارد و هر مرتبه
محبوب بود و چون او را دوست دارد مصداق و صوابه او را دوست دارد
پس او هم صدق خود بود و هر دو یکسان صدق او را بر سر و ملازم
باشد با غیر چه قصد وجه بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذت
و محبوب باشد لذتها لذت و محبوب بخوار بود پس او را بر سر و معتقد
کرد و احسان او به را غافل شد و این احسان از افعال مصون بود و
در قیام بخلاف احسان بی قصدی بود و بعد از آن حاکم شرع و عارفان از اول
حالات انقطاع آن احسان افشا کرده انقطاع مستجاب ملائمه و تکلیف
بود پس علت صاحب احسان عرفی برست آن بهی و مامور است رب
الصنعة صاحب من اینداریا و محبت که عارض این احسان بود و قیام
الیه را پیش از محبت محسن الیه بود و او را و دلایل این است که حکیم اولی گفته
که قیام حد و معرفت که در اهلها و قیام حد و معرفت و معرفت
و محبت بر سلامت ایشان مقصود اولیا قیام حد و معرفت
ستاد محبت است و ادعای خود خواهد بود محبت و این را سادگی
و بقا و برهه و عاقلان را باشد که با حق خود رسید و قیام حد و معرفت
این محبت بود و او را نشان این دعا کند که معروف کن معروف بدو
دست دارد و اگر چه متوقع منفعتی نباشد از او و سبب آن بود که هر فعلی که
منفع خود را دوست دارد چون منفع بود او مستقیم بود بحجت اوقات
پرسد محسن الیه را میل احسان بود که ناسک بود و هر چه محسن پس
محسن محبوب را و لذت می باشد و نیز محبت که احسان او را از لذت و عیش جاری

تأثر

محبت
محبت
محبت

جری منافی بود که تقب و مشتت بنابر دست آمد یعنی محبت که کس مال
بقیاسات و تقب و تقب غیرها که کس در صفت او بر سر و ملازم
کند جلا فکری که مانی باستانی باستانه مانندی و اوست و انکس و کجایی
تجتم یعنی مشتتاب کرده باشد بر این شخص تر و از اول آن خایف تر بود از
کسی که او را را گفتا که آن شخص تعجب حاجت نیامد باشد از اینها و در کمال
فرزنده از پدر و دستور او و هر یک از اینها و اولاد او و اولاد او
بود چه ریخ در تبت او پیشتر برده است و شاعر شعر خود را در دستور او
انجاس او بدان زیاد و از انجاس غیر او بود و هر چند اینها صانع کرده صنعت خود
زیاد و کفایت استقامت و شکوه و باشد و معلوم است که تقب منفعل چون تقب فاعل
نمود و اخذ منفعل است و معنی فاعل پس از این و معنی روش شد که محبت محسن
از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن که بود که احسان از روی حقیقت که نگاه
بود که محبت ذکرت محبت و کلام بود که از محبت و ملازم و از شرف اولی آن بود که از
روی حقیقت که در چه ذکرت محبت و شایسته محبت محبت محبت محبت محبت
شود و از کلام چه در محبت و محبت او نبوده باشد و گفته اند که هر کس محبت خود را
دارد و خواهد که با کسی که او را دوست دارد احسان کند پس هر کس خواهد که محبت
خود احسان کند و چون اسباب و دلیلی غیر است با لذت و انفع و کس که میا این
انعام غنیست که در این جهان کس که بدین صفتی واقف نبوده اند که انفع خود
احسان میگویند با بهر کس و از اینهاست که بعضی در میان نفس با سوره لذت
اختیار کردند و بعضی صیغه که املاجه را طبیعت سر و خیر و خیر و در اینهاست و کس
که از لذات خیر آگاه بود لذت طاری فانی را نمی شنود و این لذت بر تمام
و عظیم تر از اینها لذت فریبند و آن لذت جزو الهی بود و صاحب بر سر

منفعه و معنی است

مطلوبی باشد بافعال الله عزوجل و منتهی از لذت حقیقی و نافع اصدقا و
 آید تا ساجده و بدل و میانه و قادر بر اینها گفته او از این عاجز باشد از
 شهادت و حکم بر نفس و چون در محبت میگوید و محبت و حکمت و انصاف
 با خود عقلی و استعالی را بهای الهی بخیر و الهی کرده انسان موجود است محض
 باشد از ذات کبدی که محبت متصرفی شود محقق نماید و غیر شریعت را
 بهای الهی خود و بر شریعت دان مدخلی تواند کرد چه سبب آن خیر محض بود
 و خیر محض از ماده و شرع نیامده متفرع باشد و مادام که در مستعمل اخلاق
 انسانی بود از فضیلت آن خیر متفرع بود و از سعادت الهی محروم آن است که در
 تحصیل این فضیلت بدون فضا احتیاج بود و چون بعد از تحصیل آن فضا
 آتی شود و سکون و حقیقت با ذات خود بر آید باشد و از بهر این طبیعت
 بر لامان و محاله نفس و یا خست نمی آید و با روح پاکان و غیر
 مغرب اختلاط یافتن از خود را بی وجود باقی انشا الله تعالی نعم الهی
 بر مدتی رسد و **حکایت** که در سعادت نام خاص و بر آن حضرت متعلق تعالی
 راست و نشانی که فضا را انسانی با ملائکه اضافی که در چه ایشان با یکدیگر
 معامله نکنند و بر تزیینات یکدیگر و در عین تزیین و بهار است حاجت
 با سعادت محتاج شوند و از چیزی نترسند تا به حاجت پیش ایشان بخیر و بود
 و از اخلاقی متفرع باشد و بر روحیم آید و شوق از شوق تاریخ باشد
 تا به عین مفسر کنند و از اسطوانات اربعه مرکب باشند تا بقا شاق و **حکایت**
 شود پس این امر را در حقیقت دنیا از حق تعالی مستغنی باشند از فضایل انسانی
 و خدای عز و جل از ملائکه که در کوار و بر و مقدس و تفریق از انسانی اینها
 اولی است و فضا و بعضی بیست که او و عقلی و انسانی خستند و در شسته

حکایت

اسطوانات
 فضا را هم

باشد و شریعتی که در بعضی حکایت در آن ارتباط است و اولی خود بهیچ وجه نیست
 که او را دوست ندارد و اسبید و خیم از زمره مانی بر سعادت و خیر و خیر و خیر
 باشد و بد و تقرب نماید با آن و در طلب رحمت او گشته و حساب استطاعت و
 او را قدر کند و قدر در آن تار رحمت و فضا و جود و فضا و با شوق و اخلاقی
 محبت و انکشاف کند بعد از آن اخلاقی طاعتی سکون و کدو لطفه تا اخلاقی
 گفته که هر که خدا تعالی و را دوست دارد فضاها و کدو چنانکه در شان فضاها
 کند و از اینها بود که حکیم را الذی عیب و فرجانی غریب باشد و یکی که حقیقت
 حکمت رسید و عدل کلمات آن بالای همه فضاهاست بر طریقی که از صفات تمام بود
 و بر صحت غیر حکمت مقام نکند چون چنین بود حکمت حکمت او فضاها
 همه حکمتها بود خدا تعالی بود و دوست ندارد حقیقت او را که حکیم سعادت
 از اینکان او چه شبیه شبیه شادمان شود و از این محبت که این سعادت بود
 همه سعادت است که در لذت و این سعادت انسانی بود چه از حیث طبیعت و خیر
 تشافی منزه و میسر باشد و از آن در غایه مایه و بود و این مواهب طبیعت
 که خدای تعالی بکسی هم که او را بر کزین باشد از اینکان خویش بعد از آن یکدیگر
 و طلب آن مجاهد کند و سعادت حیوة بر غایت و از آن احتمال غیب و شوق
 مخصوص و در چه کسی که بر تقب ملا و صیبه صیبه کند و ملازی شاق شود از
 آنکه از این با راحه نماید و با حفظ غایت سعادت بود و از اسباب سعادت
 و مایل بر احوال بد کسی بود که طبیعتی که کمالی الاصل بود و مانند دیگران و کدو
 و بهای و این اصناف سعادت موسوم شده اند و در عاقل و فاضل است
 بر طبیعتی که از این صنف دارد و هم حکیم اول گوید شاید که غرض انسان
 انسی بود و اگر چه او انسانی است و از آنکه بهای حیوات مرده را رضی شود و طاعت

[illegible]

مفتوح

Handwritten signature or mark.

[illegible]

سحق و رانی

3

تفہیم

في

از روی محاسن و من و ملت و اهل و ولد و شهر و بلد و ملک و گنا و
 بدهت مالوک منسوب نباشد باید که در طلب قربت ایشان اقدام نمایند
 چه صحبت سلطان را بدخول آتش و گناهی با سیاح تشبیه و کسر و مال و
 کجی و قربت ایشان منضم بود ملت جیش و تمتع از غر و منضم گردد
 اما کسی که خدمت مشغول با سبیل و آن بود که ملازمت کاری نماید که
 آن کار بود و موافقت کند و طیفه که متکفل آن شد باشد و محمد کند
 که نصیب این محترم باشد چه وقت که او را طلب کند و از دست حضور
 که موردی بود ملازمت بود هم احترام نماید چه ملازمت آنکه تر و زو سلم
 و چون زحمت خلق بود که در و بنا پیش بود و ایشان ملازمت اولی باشند
 و باید که هر کار که از خدمت او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را برستی
 کند و چون تا مل کند هیچ کار نبود در دنیا کار و چه بود و یکی جمیع بود یکی
 قبیله پس چه جمیع هر کاری طلب کند و آنرا خواهد نمودم کند و در حضور
 و نسبت او بر دست که او را افعال او و تقوی نماید و اگر چه محترم بود و در حق
 بود مشایخ این شخص در دنیا مشی و اعلی او بود و قربت صلاح کارهای او
 بر و واجب باشد باید که ملک و مالوک و روستا مانند سبیل باشند که از هر
 دراید و کسی که یکده خواهد که آنرا از سبیل بهستی کند و اندک هلاک شود
 و اما اگر اول مساعدت نماید و بعد از او لطف بکتابت انعام و خاشاک
 بلند کرد و اندک بانی بهستی که خواهد نماید و هم برین سیاق در صرف
 رای محترم و اما از خدمت منضم نباشد و در طریق لطف و تدبیر باید سپرد و
 امر و نظری و بر هیچ کار و بر نفس خود و دل و جسد و صلی که خاشاک رای او بود
 او نماید و او را خدمت حاکمیت آن کار تشبیه دهد و نیکو در او قرار

توفیق

نور

و موافقت باشد و محاسن و من و ملت و اهل و ولد و شهر و بلد و ملک و گنا و
 چشم او را حیدر کند و باید که در کار آن اسرار محترم و مسالمت نماید و در طلب
 و در باب آن بود که احوال ظاهر و بقیه را مطاعت پوشش و حیدر و تاج و
 و چه کار که ملک کند پوشیده داشتن اسرار و آسان شود و محترم و از این
 حال معلوم گردد و در رشتا و اسرار و بقیه و شریک و از احوال
 بسیار منتشر شود و در رشتا و اسرار و بقیه و شریک و از احوال
 که بها برسد و شد و در ملت و اسرار و بقیه و شریک و از احوال
 و در بعضی و بعضی و ملت و اسرار و بقیه و شریک و از احوال
 بود که بدان مقدم باشند از غیر و پیش آن همای آن بود که بدان از هر خلق
 و در و و تقدیر خواهند و بقیه و از و و هر چه کنند مسیبت شریک و بقیه و از
 که در مدح مردمان بود ایشان را و توانست و بقیه و از و و هر چه کنند مسیبت شریک و بقیه و از
 در سامع ایشان و بقیه و از و و هر چه کنند مسیبت شریک و بقیه و از
 حاکمیت کند و اگر چه او و بقیه و از و و هر چه کنند مسیبت شریک و بقیه و از
 آن گوید و اگر چه او را گوید و از و بقیه و از و و هر چه کنند مسیبت شریک و بقیه و از
 باشد که از اخبار و از و بقیه و از و و هر چه کنند مسیبت شریک و بقیه و از
 افتد که همان باید با یکی از هر دو بود و حاکمیت کند و از بقیه و از و و هر چه کنند مسیبت شریک و بقیه و از
 و بر امت و بقیه و از و و هر چه کنند مسیبت شریک و بقیه و از
 سبیل و بقیه و از و و هر چه کنند مسیبت شریک و بقیه و از
 واضح شود و در هر یک از بقیه و از و و هر چه کنند مسیبت شریک و بقیه و از
 و از بقیه و از و و هر چه کنند مسیبت شریک و بقیه و از
 که در بقیه و از و و هر چه کنند مسیبت شریک و بقیه و از

در
 همای
 همای

الفصل الخامس

كيف

الحاج

[illegible]

3

Handwritten signature or scribble.

کتابخانه

خواهی رسید که خداوند کار و بندۀ انجاء متساوی باشند پس اینجا فکر مکن
 همیشه ذرا راه ساختن دار که جدائی و جیل کی خواهی بود و بدانکه از عطاء
 خدا نیاید هیچ چیز بهتر از حکمت بنود و حکیم گمی بود که فکر و قول و عمل
 او متساوی باشد مکافات کن بهر نیکی و در گذار از بدی یاد کن حفظ
 کن و فهم کن در هر وقتی کار خیرش را و بقتل حال خود کن و از هیچ کار از کارها
 بزرگتر از این عالم ملالت منمائی و در هیچ وقت سستی مکن و از خیرات تجاوز
 جایز شمار و هیچ سستی را در ان کتاب حسنه سر مایه مساز و از آخر افضل
 بجهت سروری ذلیل اعراض کن که از سروری دایم اعراض کرده باشی
 حکمت دوست دار و سخن حکما بشنوهوای دنیا از خود دور کن و از ادب
 ستوده امتناع مکن و در هیچ کار پیش از وقت آن کار مینویس و چون بکار
 مشغول باشی از روی فهم و بصیرت بان مشغول باش بتوانی متکبر
 و متعجب مشو و از مصایب شکستی و خساری بخود راه مده با دوست
 معارقه چنان کن که بجا که محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان کن که
 حکومت ظفر تو بود با هیچکس سفاقت مکن و مواضع با هر کس در کار
 دار و هیچ متواضع را حقیر شمار در آنچه خود را معدود داری برادر
 خود را ملاقت مکن بی طالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از
 فعل بنات پشیمان مشو و با هیچکس هر امکان همیشه بر ملازمت سیرت
 عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن لذت و صایای افلاطون
 که خواستیم که کتاب را بران ختم کنیم و بعد از این سخن قطع کنیم خدا تعالی

همکارا

همکارا توفیق کتاب خیرات و اقتنای حسنات کرامت کناد و بر
 طلب مرصعات خود حریص گرداناد انظر لطیف المحیط تم الكتاب
 بعون الملك الوهاب

بسم الله الرحمن الرحيم





